گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان محمدرضا و علیرضا نادر خمسه از شهدای بمباران وحشیانه امریکایی- صهیونیستی

دشمن شب اول جنگ ۲ برادرم را از ما گرفت

■ فاطمه ملکی

مادر علیرضا و محمدرضا همین دو پســـر را داشت که شب اول جنگ ۱۲ روزه در شهرک شهید چمران شهید شدند. پسرانی که وقتی به شهادت رسیدند، اطرافیان می‌گفتند: خدا به داد دل مادرشان برسد؛ او تحمل یک عمل جراحی خیلی معمولی محمدرضا را نداشت و حالا چطور می‌تواند داغ پسرانش را تحمل کند؟ محمدرضا فوتبالیست بود و ته‌تغاری خانواده و نورچشـــمی پدر و مادر و خصوصاً سنگ‌صبور و رفیق پدرش هم بود. از قضای روزگار اسفند ۱۴۰۳ پای محمدرضای فوتبالیست حین بازی دچار پارگی رباط صلیبی شد و باید او را عمل می‌کردند. به‌خاطر همین عمل نســـبتاً کم‌خطر، دل تو دل مادر نبود و گریه می‌کرد. حالا قرار بـــود پای محمدرضا را عمل کنند. مادر محمدرضا حتی طاقت نداشت که پسرش را روی ویلچر ببیند و کمتـــر از یک ماه از این عمل نگذشته بود که مادر محمدرضا باید برای دیدن او به قطعه ۴۲ گلزار شهدای بهشت زهرا(س) می‌رفت. به دیدن مادر و خواهر شهیدان نادر خمسه رفتیم. مادر این دو شـــهید بعد از ماه‌ها هنوز توان حرف زدن درباره پســـرانش را ندارد و با آوردن نامشان اشـــکش بند نمی‌آید. در ادامه پای صحبت «مریم نادرخمســـه» تنها خواهر شـــهیدان محمدرضا و علیرضا خمسه می‌نشینیم که بیش از یک سال است در هر محفلی، زینب‌وار برادرانش را روایت می‌کند.

شهید محمدرضا نفر پشت سر و شهید علیرضا نادر خمسه

یکی از نکاتی که درباره محمدرضا شنیدیم این بود که شما، پدر و مادر توجه ویژه‌ای به او داشتید. محمدرضا موقع شهادت چند سالش بود و علت این همه دلبستگی چه بوده است؟

من و علیرضا نوجـــوان بودیم کـــه محمدرضا روز ۲۱ اردیبهشـــت ۱۳۸۷ به دنیا آمد و شـــادی مضاعفی به خانواده بخشید. ما آنقدر محمدرضا را دوست داشتیم که همه آرزوهایمان را بـــرای او پیاده می‌کردیم. وقتی محمدرضا پیش‌دبستانی بود، من ازدواج کردم. فرزندانم هم که به دنیا آمدند، جمع‌مان جمع شـــد. محمدرضا رابطه خیلی عاطفی با فرزندانم داشـــت، به طوری که وقتی می‌خواســـتم ســـر چیزی بچه‌هـــا را تنبیه کنم، وساطت می‌کرد و نمی‌گذاشت. این علاقه بین فرزندان من و دایی‌هایشان متقابل بود.

محمدرضـــا و علیرضا ۱۶ ســـال با هم اختلاف ســـنی داشـــتند، امـــا از رفاقت بـــرای همدیگـــر چیزی کم نمی‌گذاشـــتند. علاقه علیرضا به برادر کوچک‌ترش به قدری بود که حتی موقع تولد، اسم محمدرضا را خودش انتخاب کرد و تا وقتی که او بزرگ شود، هم تکیه‌گاهش بود و هم رفیقش؛ او حتی به پدرم می‌گفت: «اجازه بده پول توجیبـــی محمدرضا را من بدهـــم.» این علاقه دو برادرم را به جایی رساند که شـــب ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ با هم شهید شدند.

چطور شد که از خانواده شما دو برادر شهید شـــدند؟ بقیه اعضای خانواده در محل حادثه بودند؟

شـــب ۲۳ خرداد پدر و مادرم برای مراسم بله‌برون اقوام در ایام عید غدیرخم از تهران به قزویـــن رفته بودند و فقط محمدرضا و علیرضـــا در خانه بودند؛ آن هم به‌این دلیل که محمدرضا بعد از عمل پا، وضعیت جسمی‌اش طوری نبود که بتواند به میهمانی برود؛ علیرضا در کنار برادرم ماند.

با این توضیحـــات، گویا تقدیـــر این بوده از خانواده شما دو برادرتان شهید شوند، چطور از شهادت مطلع شدید؟

آن شب من و همســـرم به همراه بچه‌ها میهمانی اقوام در خارج از تهران بودیم. خیلی اصرار کردم که علیرضا و محمدرضا هم بیایند، اما به‌خاطر شـــرایط جســـمی محمدرضا نیامدند. ساعت ۱۲:۳۰ شب آخرین تماس من با علیرضا بود. به او گفتم می‌خواهم پیش شما بیایم! اما علیرضا که هیچ وقت به من نمی‌گفت نیا! آن شـــب خیلی جدی گفت امشب نیا، بماند برای شنبه. من هم احساس کردم اگر بروم مزاحمتی ایجاد می‌شود، نرفتم. تا ساعت ۲:۳۰ بامداد بیدار بودیم. ساعت نزدیک ۴ صبح بود که پدرم با همســـرم تماس گرفت و پرســـید کجا هستید؟ جا خوردم که آن موقع چه‌کار دارند؛ پدرم فکر می‌کرد ما هم در منزلشان هستیم. دوستی داریم در یکی از بلوک‌های شهرک شهید چمران، با او تماس گرفتیم و به ما گفت که شهرک را زده‌اند و ساختمان نصف شده است! گفتم ما خانه پدرم نیستیم، اما داداش‌هایم خانه هستند! به یکی از دوستان زنگ زدم گفت چیزی نپرس و فقط بیا! صبح من، پدرم و یکـــی از اقوام بدون اطلاع مادر راهی تهران شدیم. وقتی به شهرک شهید چمران رسیدیم، به سختی توانستیم وارد شهرک شویم. وقتی وارد شـــدیم ناباورانه دیدیم خانه به ویرانه تبدیل شده است. در ساعات اولیه حرف‌هایی می‌شنیدیم که برخی می‌گفتند آنهایی که در پذیرایی بودند، ســـالم هستند. امیدمان را از دســـت ندادیم و منتظـــر ماندیم تا خبر سلامتی‌شـــان را به مادر بدهیم، اما ســـاعتی بعد پیکر علیرضا را پشت در ورودی پیدا کردند و ۱۲ ساعت بعد هم پیکر محمدرضا پس از آواربرداری پیدا شد.

من در این ۱۳ ســـالی که ازدواج کردم، هفته‌ای سه یا چهار بار به خانه پدرم می‌رفتم و اتفاقاً شب ۲۳ خرداد هم مادرم به من گفته بود، پیش برادرانت برو و آنها را تنها نگذار. می‌خواستم بروم، اما نخواستند و قسمت این بود که من جا بمانم و برادرانم شهید شوند.

نکته جالب از محمدرضا این است که او جزو شهدای دانش‌آموز اســـت، اما وقتی عکس را او می‌بینی، انگار یک جوان ۲۱-۲۰ ساله است. محمدرضا موقع شهادت چند سالش بود و چه کار می‌کرد؟

او فقط ۱۷ سال داشـــت و دانش‌آموز کلاس یازدهم بود که در رشته حسابداری درس می‌خواند؛ او دانش‌آموزی بود که از همان ابتدا درس‌هایش را بدون کمک دیگران می‌خواند و همیشه هم شاگرد اول کلاس بود. محمدرضا ۲۱ خرداد آخرین امتحانش را داد؛ ۲۳ خرداد به شهادت رســـید و حتی کارنامه‌اش را ندید. او عـــلاوه بر درس خواندن، فوتبال هم می‌رفت. مدیر مدرسه بعد از شهادت محمدرضا درباره انگیزه او بـــرای درس‌خواندن و ادامه دادن فوتبال می‌گفت: «روزی که محمدرضا آمد ثبت‌نام کند، گفته بود که ســـه روز در هفته بایـــد برای تمرین فوتبال یک ساعت زودتر از مدرسه خارج شود؛ در ابتدا مخالفت کردم، اما بعد از اصرار محمدرضا او قول داد که درسش در اولویت باشد. او خوب به قولش عمل می‌کند، محمدرضا ۱۴ خرداد به‌خاطر عمل پایش نتوانست در امتحانش شرکت کند. با اینکه امتحانش را غیبت داشت، باز هم نفر دوم کلاس‌شان بود.»

علیرضا مشغول چه کاری بود و موقع شهادت چند سالش بود؟

علیرضا ۳۲ســـاله بود و مهندس کامپیوتـــر در صنایع دریایی؛ ما آرزو داشتیم او را در رخت دامادی ببینیم، اما انگار سرنوشتش طوری دیگر رقم خورد و این آرزو برای همیشه به دل همه ما ماند.

از روحیات علیرضا برایمان بگویید.

علیرضـــا برای خانـــواده، اقـــوام و دوســـتان هر کاری می‌توانســـت انجام می‌داد. گاهی مادرم را سوار ماشین می‌کرد و به بهشـــت‌زهرا(س) ســـر مزار مادربزرگم در قطعه ۱۵ می‌رفتند و خودش به قطعه شـــهدا می‌رفت. در دوره کرونا دایی‌ام مبتلا به ویروس کرونا شـــده بود، علیرضا از سرکار که برمی‌گشت، می‌رفت به دایی آبمیوه و داروهایش را می‌داد؛ همه این کارها باعث شـــده بود که نورچشـــمی خانواده و فامیل باشد. وقتی هم شهید شد، سربازی که با علیرضا کار می‌کرد، با گریه برایمان از خوبی‌هایـــش تعریف می‌کرد و می‌گفـــت: «علیرضا همیشه ســـهمیه غذایش را به من می‌داد و خودش تا ساعت چهار گرسنه می‌ماند و می‌گفت شما سربازید و در تهران غریب هستید؛ من می‌روم خانه ناهار می‌خورم. با اینکه زیردستش کار می‌کردم، همیشه با احترام با من برخورد می‌کرد.»

محمدرضا و علیرضا از نگاه تنها خواهرشان چگونه بودند؟

برادرانم خیلی خوب بودند، برای این نمی‌گویم که شهید شـــدند، اما وقتی با برخی جوان‌های امروزی مقایســـه می‌کردم، می‌دیدم چقدر متفاوت هستند. می‌دانستیم آنها زمینی نیســـتند، اما فکر نمی‌کردیم اینقدر زود از دست‌شان بدهیم.

بعد از شهادت محمدرضا، دوستانش که به خانه‌مان آمده بودند، تعریف می‌کردند که «محمدرضا خیلی مادرش را دوست داشت و نمی‌خواست لحظه‌ای دلشکسته شود. وقتی با هم به کلوپ بازی می‌رفتیم با رفقا ســـاندویچ می‌خریدیم و می‌خوردیم، محمدرضا می‌گفت الان وقتی خانه رفتم باید غذای مادرم را بخورم تا از دستم ناراحت نشود.» او با اینکه سیر بود، به خاطر دل مادرم، می‌آمد و شام می‌خورد.

آنها آنقـــدر خوب بودند که لیاقت‌شـــان شـــهادت بود. می‌گویند باید شـــهید زندگی کنی تا شهید بشوی. واقعاً همین‌طوری بودند. من می‌دیـــدم خیلی وقت‌ها از بقیه ناراحت می‌شـــدند، اما اصلاً بروز نمی‌دادند. می‌گفتند، می‌خندیدند. سعی می‌کردند در جشن و شادی‌های بقیه واقعاً شریک باشند. تا جایی که می‌توانستند برای دیگران همه کار می‌کردند. من که خواهرشان هستم؛ خاله، عمه، دایی، عمو، مادربزرگ، پدربزرگ هیچ فرقی نداشت. آنها در غم و ناراحتی بقیه، همدردی می‌کردند و هر کاری از دستشان برمی‌آمد برای دیگران انجام می‌دادند.

کادوی روز مادر که محمدرضا در هشت سالگی به مادرش داده بود

تصاویر برادران شهید نادر خمسه در محل شهادت‌شان

معمولاً در دنیای خواهر و بـــرادری روزهای خوشی در ذهن ماندگار می‌شود. آن روزها چه روزهایی بود؟

روزهای جشن به‌خصوص روز مادر جزو روزهای خاص ما بود. من و علیرضا همبازی بچگی بودیم. با هم بزرگ شـــدیم. مثل بقیه بچه‌ها که در مدرسه جشن روز مادر می‌گیرند، ما هم نقاشی می‌کشیدیم، به مامانم می‌دادیم. آن موقع هدیه‌ای که پدرم بـــرای مامان تهیه می‌کرد را شریک می‌شدیم و می‌گفتیم ما دادیم. تا اینکه بزرگ‌تر شـــدیم و دیگر کم‌کم هدیه کوچـــک در حدی که پول توجیبی‌مان بود با همدیگر هدیه می‌خریدیم و با عشق به مامان می‌دادیم. گذشت و محمدرضا هم به جمع ما اضافه شد. آن موقع من ۱۸ ساله بودم که محمدرضا به دنیا آمد و علیرضا ۱۵ یا ۱۶ ســـالش بود. حالا بزرگ‌تر شده بودیم و سعی می‌کردیم مناسبت‌هایی مثل تولدها و روزهای پدر و مادر را جشـــن بگیریـــم. معمولاً برای روز مادر یا ســـالگرد ازدواج مامان و بابام به رســـتوران می‌رفتیم؛ یک برنامه خیلی کوچک دورهمی. همین در حد با هم بودن. در این مناسبت‌ها به‌خصوص روز مادر با همدیگر یک هدیه‌ای تهیه می‌کردیم تا اینکه چند سالی گذشت و محمدرضا حدود پنج، شش ساله‌اش بود که من ازدواج کردم، علیرضا هم سربازی‌اش تمام شده بود و ســـرکار می‌رفت. دیگر هر کدام‌مان جداگانه به مامان هدیه می‌دادیم.

محمدرضا در عالم کودکی یـــک کار خیلی جالب انجام داد. وقتی به ما نگاه می‌کرد که ما هدیه جداگانه به مامان می‌دهیم، ســـریع می‌رفت و روی پاکت پول هم اســـم خودش را می‌نوشت و هم اسم پدرم را. این کار محمدرضا برای مامان خیلی شیرین بود. یادم است آن شب خیلی از این حرکت محمدرضا خندیدیم و خوشحال شدیم، یعنی می‌خواست هم‌پای من و علیرضا به مامان هدیه بدهد و یک طوری به قول خودمان کم نیاورد و به مامان نشـــان بدهد که من هم مثل اینها به شما هدیه می‌دهم.

> **پدر و مـــادرم با تمام ســـختی‌های روزگار کاری کـــرده بودنـــد که همه روزها برای ما پـــر از آرامش و لبخند باشد. رژیم صهیونیستی آن خانه پر از آرامش و روزهای شـــادمان را از ما گرفت. با تمام خاطراتش و حتی آلبوم عکس‌هایی کـــه از کودکی علیرضا و محمدرضا داشتیم. ما حتی یک لباس هم از محمدرضا و علیرضا نداریم که مادرم موقع دلتنگی در آغوش بگیرد**

مزار برادران شهید نادر خمسه

آخرین جشن دورهمی‌تان چه زمانی بود؟

بیشـــتر روزهای زندگی ما در کنار هم همراه با خوشی و احترام و لبخند بود. چیزی که الان در ذهنم اســـت، آخرین جشن تولد در خانه پدری‌ام بود. جشن تولد پدرم در پنج خـــرداد ۱۴۰۴ که تنها عکس‌هـــای یادگاری و دسته‌جمعی‌مان که در گوشی تلفن همراهم است؛ کمتر از ۲۰ روز بعد برادرانم به شهادت رسیدند.

الان که ۱۵ ماه از شـــهادت برادران می‌گذرد، حال مادر چطور است؟

مادر همچنان غصه‌دار است و روز به روز سخت‌تر برایش می‌گذرد. او به سختی ایستاده. به‌خصوص که دلبستگی عجیبی به برادرانم داشت.

چه چیزی بیشتر مادر را آزار می‌دهد؟

پدر و مادرم بـــا تمام ســـختی‌های روزگار کاری کرده بودند که همه روزها بـــرای ما پر از آرامـــش و لبخند باشد. رژیم‌صهیونیستی آن خانه پر از آرامش و روزهای شادمان را از ما گرفت. با تمام خاطراتش و حتی آلبوم عکس‌هایی از کودکی علیرضا و محمدرضا داشتیم. ما حتی یک لباس از محمدرضا و علیرضا نداریم که مادرم موقع دلتنگی در آغوش بگیرد؛ مادرم خیلی می‌سوزد که هیچ یـــادگاری از برادرانم نداریم. حتی عکس‌هایی که در رایانه ذخیره کرده بودیم، خاکســـتر شد و رفت، اما امروز تنها دلخوشـــی ما این اســـت که آنها از سوی منفورترین افراد روی زمین به شـــهادت رســـیدند و عاقبت‌بخیر شدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۹۶

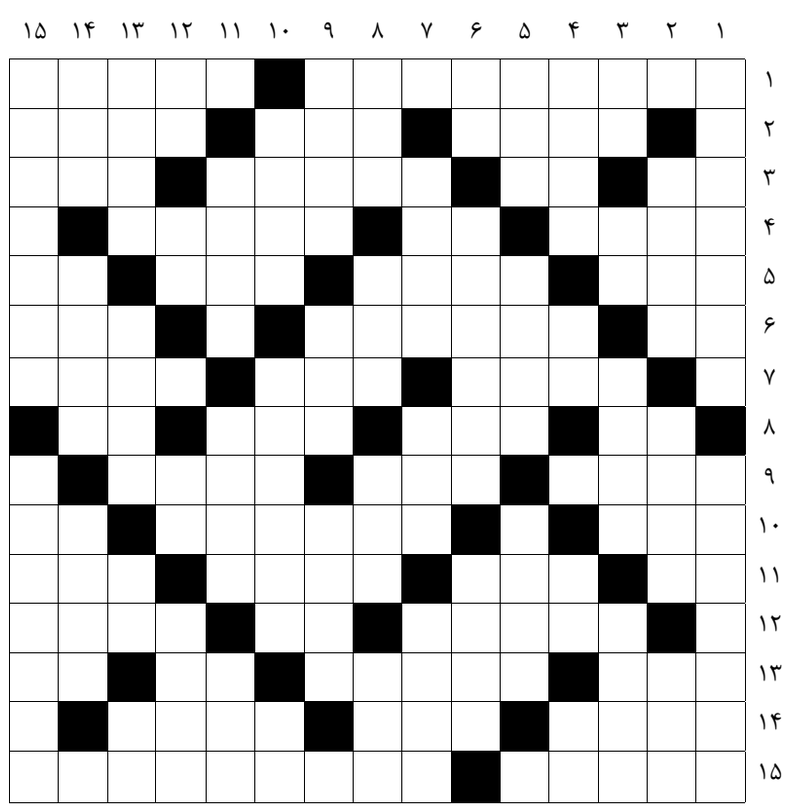

از راست به چپ

■ ۱- نویســـنده رمان تام سایر- فرمانده کشـــتی ■ ۲- آراســـتگی صفات- گوالیدن- فیلمی از مسعود کیمیایی ■ ۳- حسرت کویر- عدد نخســـت- به برنده مسابقه داده می‌شـــود- زمان زودگذر ■ ۴- بهره‌مند- تکرار حرفی- مهم‌ترین محصول صادراتی کوبا ■ ۵- واحد بـــازی والیبال- گواه- از درختان جنگل‌های شـــمال- نام قدیم یزد ■ ۶- هنوز انگلیسی زبان- کاسب دوره‌گرد- پشت سر ■ ۷- تخته رنگ نقاشان- قلمه درخت- از گل‌های خوشبو به رنگ زرد ■ ۸- ضمیر اشـــاره- ســـال آذری- از مناطق آزاد کشـــورمان- امر به گفتن می‌کند ■ ۹- از شهرهای کشور آذربایجان- سرمایه بدن- محوطه سرپوشیده ورزشـــی ■ ۱۰- پول نقد- کم‌ترین مقدار- ویتامین جدولی ■ ۱۱- حرف فاصله- صندلی سوارکاری- سیاره بهرام- جبل ■ ۱۲- کوچه مسدود- ورزشی مفید و کم هزینه- تیم فوتبالی قدرتمند در قطر ■ ۱۳- کجش به منزل نمی‌رســـد- چهره‌نما- حرف خطـــاب- رمق آخر ■ ۱۴- فالگیر- دودکش آشپزخانه- گوشت بریان شده ■ ۱۵- دبیر کل سازمان ملل- استفاده از آشنایان یا نفوذ دیگران برای پیشبرد اهداف و کارهای شخصی

از بالا به پایین

■ ۱- حد وسط- پدر صنعت چاپ ■ ۲- کوچک‌ترین گروه واحد اطلاعاتی در رایانه- اشاره به مکان- رود جیحون ■ ۳- ســـخن صریح- دریا- دســـت و ناخن جانوران درنده- از اوراق بهادار ■ ۴- از دعاهای مفاتیح- قلب دوم- کدبانوی خانه- طایفه اصیل ایرانی ■ ۵- درخت انگور- کشور مس- پارچه‌ای گرانبها ■ ۶- یار شیرازی- دریایی در شـــمال اروپا- نوعی معامله ■ ۷- پیشـــانی میدان جنگ- کاپیتان بایرن‌مونیخ- داخل لاســـتیک اتومبیل ■ ۸- شهری در آلمان- پســـت و فرومایه- چرک و کثافت- نوعی برنج ایرانی ■ ۹- شهری نزدیک اردبیل- تخم شـــپش- تارمی چوبی یا فلزی ■ ۱۰- مهره مقتدر شـــطرنج- بخش مراقبت‌های ویژه در بیمارستان- تن‌پوش مردانه ■ ۱۱- خلیفه عباسی دوران امام محمد باقر (ع)- عالی و بلندمرتبه- گسترده‌ترین رنگ در عرصه گیتی ■ ۱۲- صدمتر مربع- کشور ور افتاده!- تکیه بر پشتی- آمدن ■ ۱۳- گل به سر جالیزی- اتاق قطار- بز کوهی- آش ■ ۱۴- مذهب- هر گردی نیست- بالش روی کاناپه ■ ۱۵- دانشجوی پزشکی تخصص در بیمارستان‌ها- اداره مأمور حفاظت از راه‌های خارج شهر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

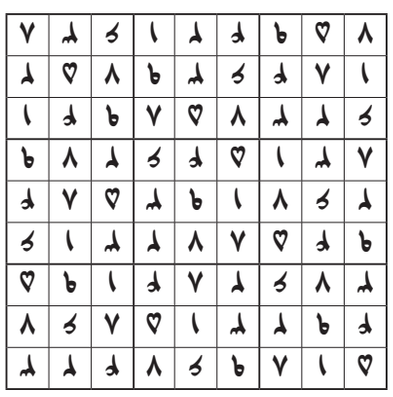

جدول کلمات متقاطع
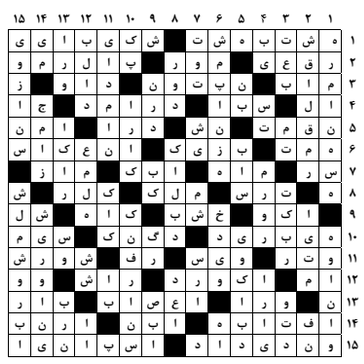
پاسخ جدول شماره ۷۶۹۵